

دیالکتیک و انقلاب: تروتسکی و لنین و لوکاچ

نویسنده: میشل لووی

ترجمه: علی ذوالقدر

به نظر می‌رسد بین روش دیالکتیکی و تئوری انقلابی پیوندی تنگاتنگ وجود دارد شاید اتفاقی نباشد که اندیشه انقلابی در سال‌های ابتدایی قرن بیستم (حداً 1905-1925) دستخوش تغییرات خلاقانه و شگفت‌آوری شد. این تفکر انقلابی تلاش کرد تا روش دیالکتیک هگلی-مارکسی را به‌عنوان ابزاری برای دانش و عمل بکار برد. تلاش خواهیم کرد این رابطه یعنی رابطه بین دیالکتیک و انقلاب را در سایه تفاوت‌ها و اشتراکات سه اندیشمند مهم مارکسیست تروتسکی، ولادمیر ایلیچ لنین و گئورگ لوکاچ نشان دهیم.

تروتسکی نخستین بار نظریه خود را درباره انقلاب مداوم¹ در مقاله چشم‌اندازها و پیامدها² مطرح ساخت که از شگفت‌آورترین و نوآورانه‌ترین ایده‌ها در زمینه³ اندیشه سیاسی مارکسیستی بود. او در این مقاله با ایده جدایی مطلق دوره‌های تاریخی که در آن زمان بسیاری باب بود (نظریه‌ای که استدلال می‌کرد در انقلاب آینده روسیه ابتدا دموکراسی بورژوازی حاکم خواهد شد سپس احتمال تحول آن به دموکراسی پرولتاریایی-سوسیالیستی افزایش خواهد یافت) به شدت مخالفت کرد. او با تئوری خود نه تنها استراتژی‌های انقلاب اکتبر را پیش‌بینی کرد بلکه حلقه مفقوده دیگر روندهای انقلابی مثل انقلاب چین، اندوزی، کوبا و... که در آینده اتفاق افتادند را کشف نمود. گرچه این نظریه خالی از اشتباهات و کمبود نیست اما به‌طور غیرقابل قیاسی تحلیل درست‌تری از روندهای انقلابی در شرایط سیستم سرمایه‌داری نسبت به هر آن چیزی که مارکسیسم ارتودوکس از مرگ انگلس تا سال 1917 ارائه کرد به عمل آورد.

مطالعه دقیق پیرامون خطوط اصلی اندیشه سیاسی تروتسکی و نظریه انقلاب مداوم نشان می‌دهد نگرش او منبعث شده از یک فهم مشخص از مارکسیسم بود؛ تفسیری بر پایه روش ماتریالیسم دیالکتیکی که تمایز بارزی با جریان مارکسیسم ارتودوکس غالب در بین‌الملل دوم داشت. اگرچه تروتسکی جوان هگل را مطالعه نکرده بود اما درک او از تئوری مارکسیستی به میزان زیادی به سخنرانی‌های او در باب ماتریالیسم تاریخی گره خورده است. سخنرانی‌هایی که تأثیر پذیرفته از کارهای آنتونیو لابریولا⁴ بود. او در خود زندگی نامه اش نیز به این موضوع اشاره می‌کند که با شوق تمام مقالات لابریولا را در طول زندانی بودن خود در اودسا در سال 1893 بلعید(1). این موضوع نشان می‌دهد شروع آشنایی او از دیالکتیک با شخصیتی شروع شد که بسیار کمتر تحت تأثیر مارکسیسم بین‌الملل دوم قرار داشت، فردی که تربیت‌یافته مکتب هگل بود و سرسختانه علیه تئوری نو پوزیتیویسم و جریان مبتذل ماتریالیستی که مارکسیسم ایتالیا را شکل می‌داد مبارزه کرده بود. او یکی از اولین کسانی بود که تفسیرهای صرفاً اقتصادی از مارکسیسم را نفی می‌کرد. لابریولا تلاش کرد مفاهیم دیالکتیکی کلیت و سیوروت تاریخی را بازتعریف کرده و از ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان یک تئوری خودبسنده و مستقل دفاع کند. او به‌شدت از دگماتیسم آکادمیک پرهیز می‌کرد و بر لزوم یک نقد پیشرو از مارکسیسم اصرار می‌ورزید.(2)

بنابراین همان‌طور که بحث شد نقطه شروع فهم تروتسکی بر پایه درک دیالکتیکی، انتقادی و ضد دگماتیسم بود، درکی که بر پایه الهام از کارهای لابریولا شکل‌گرفته بود. مقاله «مارکسیسم»⁴ که در سال 1906 نگاشته بود دقیقاً با به‌کارگیری این روش از تحلیل به بررسی روابط اجتماعی در معنای عام خود پرداخت.

¹ Permanent revolution

² Results and Prospects

³ Antonio Labriola

⁴ Marxism

حال بگذارید بر پنج ویژگی مهم و متمایز روش‌شناختی که تئوری انقلاب مداوم تروتسکی در مقابل دیگر مارکسیست‌های روسی از پلخانوف تا نین از منشویک‌ها تا بلشویک‌ها برجسته می‌سازد را مطرح کنیم.

1 - تروتسکی از نقطه نظر اتحاد اضداد سعی کرد بلشویک‌ها را که جدایی سلبی بین قدرت اجتماعی پرولتاریا و حکومت دموکراتیک دیکتاتوری کارگران و دهقانان قائل می‌شدند مورد انتقاد قرار دهد. او این جدل را مشخصاً و سرسختانه با پلخانوف دنبال کرد، پلخانوف پایه استدلالی خود را بر مقدمات نادرستی بنا کرده بود که بیان می‌داشت انقلاب ما انقلاب بورژوازی است بنابراین باید از کادتس⁵ (حزب مشروطه بورژوازی) حمایت کنیم علاوه بر آن در یک مقاله شگفت‌انگیز که در نقد منشویک‌ها نوشته بود چروانین⁶ را به اعمال سیاست‌های انتزاعی پیشا دیالکتیکی محکوم می‌کند او می‌گوید چروانین تاکتیکش را بر پایه اخلاق اسپینوزایی بنا می‌کند که باید بگوییم جغرافیایی است (3) مشخص است که تروتسکی هیچ‌گاه یک فیلسوف نبوده است و تقریباً هرگز متن مشخصاً فلسفی ننوشته است اما متون او نشان می‌دهد درک او از ابعاد مفاهیم مختلف فلسفی به میزان زیادی قابل ملاحظه است.

2 - لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی بر این موضع اصرار می‌ورزد که دیالکتیک مفهوم کلیت ریشه و اساس روش مارکس بوده است. بنابراین بسیاری از اصول انقلاب در حوزه دانش قرا می‌گیرد (4). اما تروتسکی بیست سال قبل‌تر تصویر بسیار گسترده‌تر و قابل ملاحظه‌تری از این نظریه لوکاچ مطرح کرده بود. یکی از مهم‌ترین برتری‌های اندیشه انقلابی تروتسکی آن درک از مفهوم کلیت بود که سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی را به عنوان یک روند جهانی می‌فهمید، او در پیشگفتار نسخه روسی «مقالات لاسال»⁷ که در مورد انقلاب 1848 بود می‌گوید: در دنیای جدید همه‌ی کشورها بر پایه نوعی خاص از تولید و تجارت نظام اقتصادی در معنای عام خود بنیان نهاده شده بودند به این معنا که سرمایه‌داری تبدیل به دستگاهی جهانی شده و به بر پایه یک ارگانیسم سیاسی و اقتصادی یکسان اداره می‌شود این دید باعث آن شد که وقایع خاصیتی گسترده و جهانی پیدا کنند. به این ترتیب رهایی سیاسی طبقه کارگر روسیه به نوعی آغازگر انحلال سرمایه در کل جهان پنداشته شد. البته با در نظر گرفتن شرایط عینی (5) تاریخ هر جامعه‌ای. و تن‌ها با اقامه کردن این اصطلاحات می‌شد سیستم سرمایه‌داری در کلیت آن را درک کرد و نگاه سنتی مارکسیست‌های روسی که انقلاب اکتبر را فقط با توجه به مشخصه‌های جبرگرایی اقتصادی ملی تعریف می‌کردند تغییر داد.

3 - تروتسکی قاطعانه جبر باوری اقتصادی که روشی جزم‌گرایانه، غیر دیالکتیکی و یک‌سویه بود را رد می‌کرد. این روش تمام تضادهای اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک را به زیرساخت‌های اقتصادی تقلیل می‌داد. این دیدگاه یکی از اصلی‌ترین نشانه‌های اندیشه پلخانوف از تفسیر مارکسیستی نیز بود و تروتسکی سهم تعیین‌کننده این اقتصادگرایی را در تز خود درباره انقلاب مداوم نقض کرد. او در یکی از پاراگراف‌های «نتایج و چشم‌انداز» می‌گوید: تصور کنید، به عنوان مثال پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا فقط وابسته به پیشرفت‌های تکنولوژیک یا منابع یک کشور باشد، این باور چیزی جز پیش‌دوری بر مبنای ماتریالیسم خام اقتصادی نیست و در واقعیت هیچ‌گونه ارتباطی با مارکسیسم ندارد (6).

4 - تروتسکی مفهوم غیر دیالکتیکی از تاریخ را که بر پایه نوعی تکامل از پیش تعیین‌شده بود رد می‌کرد. این تکامل باوری ایده اصلی منشویک‌ها بود. او درک غنی و دیالکتیکی از مفهوم پیشروی تاریخ به مثابه یک‌روند متناقض داشت به این معنا که آلترناتیوها در هر زمانی از تاریخ وجود دارند و وظیفه مارکسیسم چیزی جز کشف امکانات انقلاب‌های بالقوه نیست. تروتسکی در جدال با منشویک‌ها در «چشم‌اندازها و نتایج» و بسیاری از دیگر مقالاتش دیگرش استدلال می‌کند که روند انقلاب مداوم به سوی دگرگونی سوسیالیستی تنها از طریق فهم دیالکتیکی احتمالات عینی ممکن خواهد بود. بنابراین انقلاب به عناصر ذهنی متعددی وابسته است و نمی‌توان آن را به یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر که

⁵ Kadets

⁶ Tcherevanin

⁷ Lassales

پیروزی یا شکست آن از پیش معلوم است تقلیل داد. این دید از چشم‌انداز وسیع به تاریخ اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای به عمل انقلابی در ساختار تئوری سیاسی تروتسکی می‌داد.

5 - درحالی‌که پوپولیست‌ها بر تمایزهای جامعه روسیه تأکید می‌ورزیدند و منشویک‌ها باور داشتند کشور آن‌ها ضرورتاً از قوانین کلی نظام سرمایه‌داری پیروی می‌کند، تروتسکی برخلاف آن‌ها قادر بود یک تحلیل دیالکتیکی از تلفیق جهانی بودن و خاص بودن روسیه بدهد، یعنی درک ویژگی خاص صورت اجتماعی جامعه روسیه و روند جهانی سرمایه‌داری. او در کتاب درخشان «تاریخ انقلاب روسیه» ایده‌ای که چند سال قبل در مقالاتش مطرح کرده بود را فرموله کرد، او در بخشی از کتاب می‌نویسد: در مسئله اسلاوی‌گری با تمام رویکردهای ارتجاعی‌اش و همچنین نارودوکیسیم⁸ با تمام توهومات دموکراتیک خود گرچه خیالات عبثی بیش نبودند اما یقیناً بخش‌های جدایی‌ناپذیری از پیشرفت جامعه روسیه بودند و مارکسیسم روسی از تقابل خود با نارودوکیسیم توانست هویت قوانین پیشروی جوامع همه کشورها را درک کند و در دام درک مکانیسم دگماتیستی نشود که همه خوبی‌ها و بدی‌ها را باهم نادیده می‌گیرد (7) بنابراین دیدگاه تاریخی تروتسکی برگرفته از مفهوم هگلی رفع دیالکتیکی بود که قادر بود از تناقض بین پوپولیست‌ها و مارکسیسم روسی به رفع آن‌ها دست یابد. (8)

تلفیق تمام ابتکارات روش‌شناسانه که در مقاله «نتایج و چشم‌اندازها» مطرح شد در فضای مارکسیسم روسی تا قبل از سال 1917 بسیار تازه و بی‌همتا بود. این نقطه تمایز دقیقاً در قلب نظریه انقلاب مداوم او نمایان است یعنی نگاهی دیالکتیکی به روند پیشروی تاریخ، همان‌طور که ایزاک دویچر در بیوگرافی او نوشت: هیچ‌کس نیست که پس از خواندن «نتایج و چشم‌اندازها» تحت تأثیر وسعت و جسارت دیدگاه او قرار نگیرد تروتسکی قادر بود آینده را از قله کوه و با وسعت افق و مناظر کشف نشده‌اش بنگرد (9).

لنین تا سال 1914 خودش را یک فیلسوف و نظریه‌پرداز وفادار و پیرو مارکسیسم بین‌الملل دوم و افرادی مثل کارل کائوتسکی و پلخانوف به حساب می‌آورد. کار فلسفی او در اولین سال‌های فعالیتش اثری به نام «ماتریالیسم و آمپیریوکریسیسم» بود که بسیار تحت تأثیران بخش از مارکسیسم بود که رهبران منشویک نمایندگی می‌کردند.

اما اندیشه فلسفی لنین از سال 1914 به صورت رادیکال شروع به تغییر کرد. زمانی که او در عین ناباوری مشاهده کرد حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که هم از رهبران آن بود رأی به جنگی داد که دولت قیصر در اوت 1914 شروع کرده بود، همچنین این تصمیم در روسیه نیز از حمایت پلخانوف و دیگر اطرافیان او بهره‌مند گشت. اتخاذ این تصمیم فاجعه‌آمیز بین‌الملل دوم درباره جنگ جهانی اول برای لنین دست‌مایه‌ای شد که درک کند مارکسیسم ارتودوکس در حال فاسدشدن است. این ورشکستی سیاسی مارکسیسم ارتودوکس او را به جهتی سوق داد که تجدیدنظر جدی در عقاید فلسفی کائوتسکی-پلخانوف درباره ماتریالیسم تاریخی کند هم‌اکنون ضروری است که از خود سؤال کنیم چه چیز باعث آن شد که ناگهان لنین پس از زخم اوت 1914 تنها در عرض یک ماه دیدگاهش را تغییر دهد و رو به سوی منطق هگلی بیاورد!! آیا اشتیاقی تازه برای بازگشت به ریشه‌های سنت مارکسیستی بود؟ یا شاید پاشنه آشیل روش‌شناختی بین‌الملل دوم بود که دیالکتیک را از تحلیل خود حذف کرده بود؟

هر دلیلی که وجود داشته باشد شکی نیست که دیدگاه او از فلسفه مارکسیستی به صورت بنیادی تغییر یافت، نشان به آن نشان که او پس از خواندن کتاب علم منطق هگل در دسامبر 1914 و تنها یک ماه پس از آن در ژانویه نامه‌ای به مسئول ویراستاری نشر گرانت نوشت و درخواست کرد به زمان بیشتری برای ویرایش کتاب خود دست‌نوشته‌های فلسفی احتیاج دارد و باید مشخصاً در بخش دیالکتیک آن تجدیدنظر کند (10). این اشتیاق برای مطالعه دیالکتیک در سال‌های بعد نیز ادامه داشت و هفت سال بعد لنین در یکی از آخرین نوشته‌های خود به نام «

⁸ Narodnikism

در باب اهمیت مارکسیسم ستیزه‌گر⁹ به ویراستاران و دست‌اندرکاران گوشزد می‌کند که نیازی جدی وجود دارد که دیالکتیک هگل از منظر ماتریالیسم عمیقاً و نظام‌مند مورد مطالعه قرار گیرد. (11)

اما قبل از ادامه دادن به بحث بد نیست بررسی کنیم که چه گرایش‌ها و مشخصه‌هایی در مارکسیسم بین‌الملل دوم وجود داشت که به آن روحی غیر دیالکتیکی (پیشا دیالکتیکی) داده بود.

1 - نخست آنکه گرایشی در بین‌الملل دوم وجود داشت که ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس را با نوعی از استدلال باستانی از ماتریالیسم متافیزیکی که هلویسیوس¹⁰ و فوئرباخ بیان می‌کردند یکی می‌پنداشت. بر فرض مثال پلوخانوف در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید: در تزه‌های مارکس درباره فوئرباخ هیچ‌کدام از ایده‌های بنیادین فلسفی فوئرباخ رد نمی‌شود بلکه مارکس آن‌ها را اصلاح می‌کند در واقع دیدگاه ماتریالیستی مارکس مستقیماً در منطق درونی فلسفه شرح داده می‌شود. (12)

2 - دومین گرایشی که در مارکسیسم بین‌الملل دوم وجود داشت این خصلت بود که همواره ماتریالیسم تاریخی به یک جبرگرایی مکانیکی و اقتصادی تقلیل داده می‌شد که در آن امر عینی مقدم بر امر ذهنی بود، به‌عنوان نمونه کائوتسکی با سماجت بر این ایده پافشاری می‌کرد که تسلط پرولتاریا و انقلاب اجتماعی اتفاق نخواهد افتاد مگر پیش‌شرط‌هایی تحقق یابد، پیش‌شرط‌هایی که همان‌قدر که اقتصادی هستند روان‌شناختی نیز می‌باشند، روان‌شناختی به معنای درگیری مصادیقی مثل نبوغ و نظم و توان سازمان‌دهی اما این شرایط چطور اتفاق خواهد افتاد؟ می‌گوید این غایت تاریخی سرمایه‌داری خواهد بود که نظام تولید چنان گسترش دهد که فراروی از آن ممکن نباشد این شرایط عینی اقتضانات تغییرات را برای نیروی‌های مردمی فراهم می‌آورد (13).

3 - گرایشی که تلاش داشت دیالکتیک هگل را به نظریه تکاملی داروین تقلیل دهد به این معنا که مراحل مختلف تاریخ از برده‌داری تا فئودالیسم و سرمایه‌داری و سوسیالیسم از قوانین معین صلب و سفت و سختی به نام قوانین تاریخ پیروی می‌کنند. کائوتسکی درجایی می‌گوید: مارکسیسم علم مطالعه تکامل ارگانیسم اجتماعی است. حقیقتاً کائوتسکی قبل از آنکه که مارکسیست باشد یک داروینیست بود، و بی‌راه نبود که یکی از مریدان او روشش را ماتریالیسم زیست-تاریخی¹¹ نام‌گذاری کرد.

4 - چهارمین گرایش مفهوم انتزاعی و ناتوریالیستی قوانین تاریخ بود. که پلوخانوف با آن بیان‌گیرا و شگفت‌انگیز خود پس از شنیدن انقلاب اکتبر فریاد زد که این شکستن تمام قوانین تاریخ بود.

5 - آخرین گرایش نوعی روش تحلیلی بود که ابژه‌ها را بنا به تفاوت‌هایشان از هم جدا می‌کرد: روسیه-المان انقلاب بورژوازی -انقلاب سوسیالیستی حزب-توده برنامه‌های حداقل یا کمینه- برنامه‌های حداکثری یا بیشینه.

شکی نیست که کائوتسکی و پلوخانوف هر دو به‌دقت هگل را مطالعه کرده بودند اما گویی هیچ‌کدام به درکی عمیق و صحیح از هگل نرسیده‌اند و آن را در نظام نظری خود ننگنجانند بالعکس نظریاتی بر پایه تکامل‌گرایی و جبرگرایی بنا کردند .

و حالا بد نیست که تفاوت‌های یادداشت‌های لنین بر منطق هگل و تفاوت‌های او با این نوع نگاه پیشا دیالکتیکی را بررسی کنیم.

1 - نخست اینکه لنین با جدا کردن و دوگانه‌سازی مفاهیم به‌شدت مخالف بود و این جدایی را نابخردانه و غیر دیالکتیکی می‌پنداشت زیرا از نظر او این نوع از ماتریالیسم متافیزیکی، ایستا، ناپخته و مرده با نبوغ ماتریالیسم مارکسیستی که به ایدئالیسم و دیالکتیک بسیار نزدیک

⁹ On Significance Of Militant Marxism(1922)

¹⁰ Helvetius

¹¹ bio-historical

است تفاوت داشت. بنابراین لنین بارها از پلوخانوف به خاطر عدم مطالعه منطق بزرگ هگل انتقاد می‌کند زیرا معتقد بود کتاب منطق بزرگ هگل اساساً بر پایه دانش دیالکتیکی از فلسفه است و او را به خاطر عدم استفاده از این روش و به‌کارگیری روش کانتی محکوم می‌کند (14).

2 - لنین بارها از مفهوم دیالکتیکی علیت بهره برد. در این نگاه علت و معلول صرفاً لحظه‌های به‌هم‌پیوسته، دوجانبه و جهانی هستند. و او به همین جهت دست به ستایش از روند دیالکتیکی زد که هگل از طریق آن یک‌سویه‌نگری و صلب و ثابت بودن مفهوم سوژه و ابژه را از میان برداشت. (15)

3 - لنین بر تمایز بزرگ مفهوم مبتذل تکامل باورانه از پیشرفت و مفهوم دیالکتیکی آن پافشاری می‌کرد. از نظر او در نگاه اول پیشرفت به‌مثابه افزایش و کاهش و یک تکرار بی‌جان خشک و خام است درحالی‌که نگاه دوم پیشرفت را به‌مثابه وحدتی از اضداد می‌داند که خود هر پدیده ذاتاً به علت وجود متناقضش شرایط را برای جهش و پیشروی فراهم می‌آورد (16).

4 - لنین از طریق هگل سعی کرد با مفهوم مطلق که تبدیل به بتواره ای در بین مارکسیست‌ها شده بود مبارزه کند او می‌نویسد قوانین، همه‌ی قوانین مفاهیمی سطحی ناکامل و تقریبی هستند. (17)

5- لنین سعی داشت همه مفاهیم را در چارچوب کلیت آن درک کند، در پیشرفت مجموعه لحظات واقعیت که در درک دیالکتیکی ریشه داشت (18). ما می‌توانیم بکارگیری این اصول روش شناسانه را در مقاله او به نام *فروپاشی بین‌الملل دوم*¹² مشاهده کنیم. او در این نوشته انتقاد سختی علیه آن استدلالی مطرح می‌کند که تلاش داشت از جنگ جهانی به‌عنوان دفاع میهنی حمایت کند و خصلت امپریالیستی آن را نادیده گیرد. او با دست گذاشتن بر دیالکتیک مارکس هرگونه یک‌سویه‌نگری و نگاه ایستا و صلب را رد کرد. (19)

لنین سعی کرد تضاد ایستایی و انعطاف‌پذیری، جدایی و اختلاف لحظات مختلف واقعیت را در چارچوب کلیت آن‌ها درک کند و این نکته را برجسته سازد که دیالکتیک نظریه‌ای است که نشان می‌دهد چرا ادراک نوع بشر نباید برخلاف واقعیتی که زنده، پویا و مشروط و همواره در حال تغییر و تأثیر متقابل است ایستا و مرده پنداشته شود. (20)

نتایج سیاسی که «یادداشت‌ها 1914-1915»¹³ لنین به دنبال داشت بسیار برجسته‌تر از بحث‌های فلسفی بود که پیرامون آن شکل گرفت. مخصوصاً مفهوم سوسیالیست انقلابی که بعدها توسط او در *ترزهای آوریل* در سال 1917 بسط داده شد. گرچه بر کسی پوشیده نیست که در برخی از مواقع نظریات لنین از چارچوب کلیت که بدان اعتقاد داشت جدا می‌شد، بجای درک مفهوم جمع اضداد به تغییر ساده‌انگارانه حکومت دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی چرخش پیدا می‌کرد یا گاهی باور به مفهوم دیالکتیکی علیت را در عمل نقض می‌کرد و انقلاب روسیه را صرفاً به‌پیش زمینه‌های اقتصادی آن تقلیل می‌داد، یا از نقد خود به نظریه ساده‌انگارانه تکامل در متونی به پیوستگی مراحل تاریخ رجوع می‌کرد، اما مهم‌ترین مسئله در این رابطه این است، خوانش ماتریالیستی لنین از هگل او را از بند نقدهای دروغین مارکسیسم بین‌الملل دوم آزاد ساخت و محدودیت‌هایی که این نظریه او را از اندیشیدن به انقلاب بازمی‌داشت رها کرد و این خوانش منطق هگل به ابزاری در دست او تبدیل شد تا او را به مرحله‌ای برساند که در آوریل سال 1917 در پتروگراد فریاد بزند زنده‌باد جمهوری شوراهای. تحت تأثیر آن لنین توانست خود را همیشه از نقد پیشا دیالکتیکی مارکسیسم رواج یافته رها کند و از این استنباط انتزاعی ایستا که انقلاب روسیه باید بورژوایی باشد و روسیه هنوز از لحاظ اقتصادی به بلوغ نرسیده است که بتوان انقلاب سوسیالیستی را در آن شروع کرد آزاد شود. بلافاصله پس گذشتن از این مرحله او خودش را آماده ساخت تا با مطالعه از منظری دقیق و واقعی این مسئله را بررسی کند که چگونه می‌توان لوازمی به‌سوی تغییر سوسیالیستی فراهم آورد که مورد قبول اکثریت توده کارگران و دهقانان باشد راهی که نهایتاً منجر به انقلاب اکتبر شد.

¹² Collapse of the Second International (1915)

¹³ Notebooks of 1914-15

بدون شک بهترین کار فلسفی که در مورد دیالکتیک انقلاب پس اکتبر 1917 نوشته شد کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* گئورگ لوکاج بوده است. او با تجسم بخشیدن لحظات درروند متناقض کلیت تاریخ و همچنین تأکید بر اتحاد امر ذهنی و عینی در عمل انقلابی گامی بلند در جهت تحلیل دیالکتیکی از انقلاب برداشت. لوکاج قادر بود به صورت دیالکتیکی دوگانه‌های سنتی مثل هستی و نیستی، ارزش و واقعیت، اخلاق و سیاست و از همه آن‌ها مهم‌تر اراده انسان و شرایط مادی را به رفع و آشتی فلسفی برساند. از آنجایی که این بخش کارهای لوکاج در قرن بیستم بسیار شناخته شده است بد نیست چند نقطه نظر از او که در اثری به نام «*تام گرایبی و دیالکتیک*»^{۱۴} که به تازگی پیداشده است توجه کنیم.

در سال‌های متمادی برای بسیاری از محققان و خوانندگان سؤال بود که چرا لوکاج هرگز به انتقادات تند و صریحی که برخی از کمونیست‌ها درست بلافاصله پس چاپ کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* مطرح کرده بودند پاسخی نداده است. اما کشف این مقاله در (که احتمالاً در سال 1925 نوشته شده) آرشیو سابق موسسه لنین، قطعه گم شده را پیدا کرد. مقاله مذکور نشان می‌دهد که لوکاج به این انتقادات پاسخ صریح و قاطع داده و از ایده‌های اصلی شاهکار هگلی-مارکسی خود دفاع کرده است. در نظر بسیاری این پاسخ در واقع آخرین نوشته انقلابی/مارکسیستی فیلسوف مجاری درست پیش از چرخش مهم او در گرایش نظری و سیاسی اش، یعنی فلسفه "آشتی با واقعیت" است که در مقاله اش درباره موسی هس^{۱۵} در سال 1926 ارائه کرد.⁽²¹⁾

تام گرایبی و دیالکتیک بی‌شک تئوری قوی در دیالکتیک انقلابی بود که علیه آن بخش از مارکسیسم پوزیتیویستی که به زودی به ایدئولوژی تشکیلات رسمی شوروی تبدیل شد انتقادات سختی را وارد آورد.

عنصر اصلی که لوکاج در بحث جدلی خود به آن تأکید می‌ورزید بحث اهمیت لحظه‌های ذهنی یک انقلابی در سوژه - ابژه دیالکتیک تاریخ بود و اگر کسی بخواهد ارزش و اهمیت این مقاله را در جمله‌ای خلاصه کند باید بگوید یک دفاعیه قوی هگلی-مارکسی از ذهنیت انقلابی. این درون‌مایه در کل مقاله به خصوص در بخش اول بسط داده می‌شود اگرچه در بخش دوم نیز لوکاج به آن می‌پردازد. حال بگذارید کمی از شواهد این استدلال‌ها را در خود متن نشان دهیم.

می‌توان از نام راز آمیز عنوان کتاب بحث را آغاز کرد یعنی تام گرایبی^{۱۶}. لوکاج هرگز به خود زحمت توضیح آن را نداد. هنوز معلوم نیست آیا کلمه‌ای آلمانی است یا روسی؟ اما لنین در بحث‌های جدلی خود از آن کلمه استفاده کرده بود مثلاً در «مقاله چه باید کرد؟»^{۱۷} او در نقد علیه آن دسته از مارکسیست‌های اقتصادی که به شورش خود به خودی معتقد بودند از این واژه استفاده برد. اما لوکاج در معنا و مرزهای گسترده تاریخی-فلسفی از آن بهره می‌برد. تام گرایبی در نظر لوکاج یعنی روند عینی رخدادها با نادیده گرفتن لحظات سوژه-انقلابی درروند تاریخی.

لوکاج روداس^{۱۸} و دبورین^{۱۹} را به خاطر تغییر مارکسیسم به علمی پوزیتیویستی بورژوایی نقد می‌کرد. دبورین که یک منشویک قدیمی بود راهی ارتجاعی را برگزید و ماتریالیسم تاریخی را به حصار نظریه کنت و اسپنسر تقلیل داد که نوعی جامعه‌شناسی بورژوایی بود و به مطالعه قوانین فرا تاریخی خارج از هر عمل انسانی می‌پرداخت، همچنین روداس خودش را در جایگاه یک مشاهده‌گر علمی از عینیت و مسیر عقلانی تاریخ قرارداد که قادر است هرگونه پیشرفت انقلابی را پیش‌بینی کند. هردوی آن‌ها با ادعای بی‌طرفی اخلاقی تحقیقات علمی خود منکر هرگونه دخالت سوژه درروند تاریخ شدند و به نام مارکسیسم هرگونه کنش و نقش سوژه را در تاریخ نفی کردند.

¹⁴ Chvostismus Und Dialektik

¹⁵ Moses Hess

¹⁶ Tailism

¹⁷ What is to be done?

¹⁸ Rudas

¹⁹ Deborin

این جنگ علیه سوپروکتیویته در واقع ابزاری است که فرصت‌طلبان برای توجیه رد دیالکتیک بودن انقلابی بکار می‌برند. همان ابزاری که برنشتاین علیه مارکس و کائوتسکی علیه لنین استفاده کردند. همچنین به نام پاد-ذهن باوری²⁰ روداس مفهوم محتوم خود را از تاریخ را بسط داد که تنها شرایط عینی را در نظر می‌گرفت و هیچ نقشی برای کنشگری تاریخ باقی نمی‌گذاشت. او در مقاله که علیه تروتسکی نوشته بود ادعا می‌کند که شکست انقلاب مجارستان در سال 1919 فقط به خاطر نبود شرایط عینی متناسب اتفاق افتاده است و رهبری کمونیست هیچ تقصیری در آن ندارد. او اشاره می‌کند که هم تروتسکی و هم لوکاچ نگاهی تنگ‌نظرانه و یک‌سویه نگر درباره سیاست دارند و بیش‌از‌حد به ناآگاهی طبقاتی پرولتاریا اهمیت می‌دهند (23).

لوکاچ هم‌زمان باینکه اتهام ذهنیت ایدئالیستی را رد می‌کرد بر موضع اختیار باورانه خود نیز تأکید می‌ورزد و بیان می‌داشت که در لحظات سرنوشت‌ساز همه‌چیز به آگاهی طبقاتی و اراده پرولتاریا بستگی دارد و کنش‌های متقابل دیالکتیکی، همواره بین سوژه و ابژه در روند تاریخ برقرار است. اما در لحظات حیاتی (24) شورش این آگاهی طبقاتی است که در شکل آگاهی و عمل انقلابی به آن جهت می‌دهد درحالی‌که در نگاه محتوم نگر و سلسه‌مراتبی روداس تاریخ در روندی خارج و مستقل از آگاهی انسان اتفاق می‌افتد.

لوکاچ این موضوع را مطرح می‌سازد که لنینسم مگر چیزی جز پافشاری دائم بر نقش کنش و آگاهی لحظه فعلیت است؟ و مگر می‌شود مفهوم لنین از قیام را بدون در نظر گرفتن این لحظه فعلیت به حساب آورد؟ قیام دقیقاً به همین معنای لحظه سرنوشت‌ساز است. از منظر روند انقلاب، اهمیت فعلیت نقشی مهم دارد، از این منظر سرنوشت انقلاب و سرنوشت بشریت به اهمیت سوژه بازمی‌گردد اگرچه به این معنا نیست که انقلابیون باید منتظر این لحظه سرنوشت‌ساز باشند زیرا که هیچ لحظه‌ای در تاریخ نیست که از امکان این لحظه سوژگی کاملاً خالی باشد (24).

لوکاچ در این زمینه از یکی از مهم‌ترین سلاح‌های خود علیه اصلی‌ترین اشارات جامعه‌شناسی پوزیتیویستی نظروزرانه و جبرباورانه تحت عنوان ایدئولوژی پیشرفت استفاده می‌کند. همان‌طور که گفته شد روداس و دبورین باور داشتند که روند تاریخی از یک تکامل مکانیکی که ضرورتاً آن را به مرحله بعد می‌برد پیروی می‌کند و بر اساس این نظر دگماتیستی تکاملی تاریخ به پیشرفت دائمی در روند پایان‌ناپذیر محکوم است. از منظر دیالکتیکی روند تاریخ نه تکاملی است و نه ارگانیک و به‌صورت تناقض‌آمیزی هم در حال پیشرفت و هم در حال پسرفت است (25). متأسفانه لوکاچ این دیدگاه را بسط نداد و این ایدئولوژی جبر باور در انترناسیونال دوم و متعاقب آن در سال 1924 در انترناسیونال سوم ادامه پیدا کرد.

جنبه مهم دیگری از نقد لوکاچ علیه این مارکسیسم پوزیتیویستی مربوط به بخش دوم مقاله است او علیه دیدگاه روداس که تکنولوژی و صنعت را یک سیستم بی‌طرف و عینی میان مبادله انسان و طبیعت فرض می‌گیرد از نظر لوکاچ این جمله به آن معناست که جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیستی هویت ذاتی مشترکی باهم دارند اما از نظر لوکاچ نه‌تنها انقلاب باید روابط تولید را تغییر بدهد بلکه بسیار گسترده‌تر از آن صورت‌های تکنولوژی و صنعت که مستقیماً سازنده تقسیم‌کار جوامع کاپیتالیستی هستند نیز باید دگرگون شود درباره این موضوع لوکاچ بسیار جلوتر از زمان خودش بود اما متأسفانه این پیشنهاد مطرح‌شده در این مقاله بسط داده نشد (26)

ارجاعات و منابع

²⁰ Anty-subjectivism

1 Trotsky, *My Life*, New York, 1960, p.119

2 See A.Labriola, *La concepcion materialista de la historia (1897)*, La Habana, 1970, p. 115, 243.

3 Trotsky, « The proletariat and the Russian revolution », and « Our Differences » in *1905*, London, 1971, p. 289 , 306-312.

4 G.Lukacs, *History and Class Consciousness*, London, 1971, ch. 1.

5 Quoted in *Results and Prospects*, London, 1962, p. 240.

6 *Results and Prospects*, p. 195.

7 *Ibid* p. 168.

8 Trotsky, *History of the Russian Revolution*, London, 1965, vol. I, p. 427.

9 I.Deutscher, *The Prophet Armed*, London, 1954, p. 161

10 Quoted in R.Garaudy, *Lenine*, Paris, PUF, 1969, p. 40

11 Lenin, *Selected Works*, vol . 3 p. 672, 667-668.

12 George V. Plekhanov, *Fundamental Problems of Marxism* (London, Martin Lawrence, n.d.) pp. 30-31.

Cf. also pp. 21-22 در تئوری معرفت‌شناسی مارکس مستقیماً از فوئرباخ استخراج شده است و ما حتی می‌توانیم بگوییم که تئوری فوئرباخ در 21-22. معنای عام درک عمیق‌تری را ارائه می‌دهد

13 Karl Kautsky, *The social revolution*, Chicago, Charles Kerr, 1903, pp. 185-187 (translation modified)..

14 Lenin, *Philosophical Notebooks*, pp. 179, 276, 277

15 *Ibid*, pp. 159, 187, 260.

16 *Ibid*. p. 360.

17 *Ibid*. p. 151

18 *Ibid*. pp. 157-158. See also pp. 171, 196, 218.

19 Lenin, *The Collapse of the Second International* in *Collected Works*, vol. 21, p. 235.

20 Lenin, *Karl Marx*, in *CW*, vol. 21, p.33.

21 On the meaning of this work in Lukacs's intellectual evolution, I refer to the last chapter of my book *Georg*

Lukacs. From Romanticism to Bolshevism, London, New Left Books, 1980

22 G.Lukacs, **Talism and the dialectics**, London, Verso, 2000, pp. 50, 135, 137. Cf. the German original,

Chvostismus und Dialektik, Budapest, Aron Verlag, 1996, p.9

23 همان‌طور که جان ریز اضافه می‌کند روداس و دبورین همیشه با بین‌الملل دوم باقی ماندند از نظر روداس تروتسکی و لوکاچ به هم مرتبط‌اند زیرا هر دو دغدغه اهمیت فاکتور ذهنی را در انقلاب دارا هستند روداس به‌عنوان مدافع شرایط عینی صرف معتقد بود انقلاب محتوم به شکست است همان‌طور که کائوتسکی در مورد شکست انقلاب المان بحث کرده بود این نوع از مارکسیسم هم در دستگاه بوروکراسی استالین هم بعدها ("Introduction" to **T&D** pp. 24-25) مشاهده شد

24 G.Lukacs, **T&D** pp. 48, 54-58, 62. Cf. **Chvostismus und Dialektik** p. 16. Emphasis in the original. Of

course, this argument is mainly developed in the first chapter of the first part of the essay, which has the explicit title “Subjectivism”; but one can find it also in other parts of the document.

25 **T&D** pp.55, 78, 105.

26 **T&D** pp. 134-135.